

دانشجویان

نگاهی به کتاب «دوشنبه‌ای که می‌آید»

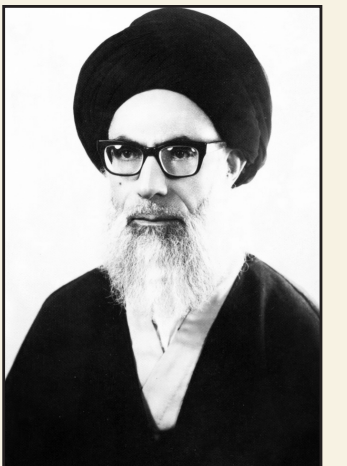
داستان زندگی مرد عرفان و جهاد

■ **شاهد توحیدی**



اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، روایتی از خصال علمی و عملی شهید آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب، در قالب داستان

است. این دفتر از سوی جهانگیر خسروشاهی به نگارش درآمده و انتشارات سورمه مهر، به انتشار آن همت گماشته است. تارنمای ناشر در بازنمایی محتوای این کتاب، به نکات بی‌آمده اشرات برده است: «برای درک حقیقت، راهی بهتر از روبه‌رو شدن با آن نیست. حقیقت گاه به کلام درنمی‌آید، باید نشست کنارش. حتی در سلول تنگ یک زندان، تا همه آنچه روزی در زندگی‌ات بزرگ می‌پنداشتی، در برابرت خرد و ناچیز شود. دوشنبه‌ای که می‌آید، روایتی زیبا و تأثیرگذار از همین مجاورت‌هاست. مجاورت یک عضو سازمان کمونیستی با شهید آیت‌الله عبدالحسین دستغیب، در زندان ساواک. کمونیستی که پیش از این برای موافقت سازمانش با سفر او به آلمان شرقی یا روسیه، اِزراهی را در مورد آیت‌الله دستغیب، جمع آوری و پروژه‌سازی کرده است. ساواک از او می‌خواهد که برای رهبری‌اش از زندان، هرچه در مورد این پرورنده می‌داند در اختیار آنها قرار دهد، معامله‌ای پرسود به قیمت آزادی. او در همنشینی با این بزرگوار در زندان و در سفری دور و دراز با عالم درون، همه آنچه در آن پرورنده‌ها ذکر شده بود، با خود مرور می‌کند. شیوه روایتی که نویسنده را از تعریف قصداًش در یک محور خطی باز می‌دارد و قصه را در میان دو محور خود، یعنی زندگی آیت‌الله دستغیب و قصه ترس‌ها، تردیدها و تحولات درونی مرد کمونیست، به حرکت وا می‌دارد. داستان دوشنبه‌ای که می‌آید، به جریان



► شهید آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب شیرازی

انقلاب اسلامی و آزادی زندانی‌ها کشیده می‌شود. آقاشریف زندانی کمونیست که در آن روزهای زندان، چیزی جز ششمانی نسبت به گذشتنش در وجود خود نمی‌بیند، پس از آزادی، تصمیم می‌گیرد برای دیدار آیت‌الله به شیراز برود اما به خاطر بیماری موفق نمی‌شود. در همین ایام با بمب‌گذاری مناققین در مسیر نماز جمعه آیت‌الله دستغیب به شهادت می‌رسد. در نهایت نیز او با حضور در مجالس ختم آن شهید، سازمان را متوجه تغییرات خود کرده و از سوی افراد سازمانش کشته می‌شود.»

در بخش دوم این معرفی، مسروری اجمالی بر زندگی‌نامه آیت‌الله دستغیب متغتمش می‌نماید: «آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب شیرازی، در ۱۸ آذر ۱۲۹۲ در شیراز متولد شد. درس را از مکتب خانه شروع کرد و با فراگیری قرآن و نصاب و خواندن چند کتاب منظوم و منثور فارسی، دوره مکتب را پشت سر گذاشت. پس از آن شروع به تحصیل علوم اسلامی نمود و درس‌های ابتدایی حوزه علمیه را نزد پدر خواند. پس از فوت پدرش، تحصیلات را در مدرسه خان شیراز ادامه داد و نزد اساتیدی همچون: شیخ اسماعیل، ملااحمد دارابی و ملاعلی اکبر ارسنجانی، دوره مقدماتی و سطح را به پایان رساند. در سال ۱۳۱۴ به نجف رفت و در طول هفت سال، به درجه اجتهاد نائل آمد. آیت‌الله محمدجواد نصاری همدانی، از اساتید اخلاق و عرفان وی بود که با شیخ حسنعلی نجابت شیرازی، در همدان به حضور او می‌رفتند. وی در طول عمر پربرکت خود، ریاست حوزه علمیه فارس، نمایندگی ولی فقیه در استان فارس، امام جمعه شیراز و نمایندگی استان فارس در مجلس خبرگان قانون اساسی را بر عهده داشت. آیت‌الله دستغیب در روز ۲۰ آذر سال ۱۳۶۰، زمانی که در حال حرکت به سمت محل پرگزاری نماز جمعه بود، از نسوی یکی از اعضای منافقین با بمب گذاری انتحاری ترور شد و به شهادت رسید.»



در حال ابراز عطیبه‌های نماز جمعه شیراز ۱۳۵۹. شهید آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب

د

آیت‌الله سید محمدهاشم دستغیب: «با شهید آیت‌الله دستغیب چند قدم بیشتر فاصله نداشتیم و صدای زنی را شنیدم که اصرار می‌کرد نامه‌ای را به ایشان بدهد اما ناگهان صدای مهیبی بلند شد! آتشی جلوی چشمم دیدم و صورتم سوخت و دیوار روی سرم خراب شد! احساس کردم زلزله آمده و من زیر آوار مانده‌ام، ولی از طرف دیگر از آتش احساس سوزش کرده بودم و ناگهان متوجه شدم که بمب بوده است…»

می‌گیرند و راه می‌افتند، ولی دیر می‌رسند. سربپیچ که می‌رسند، ناگهان صدای انفجار می‌شوند و عمامه‌شان می‌افتد. ایشان خیلی با شهید فاصله نداشتند. خانمی که تی. آن. تی را به شکمش بسته بود و مثل یک زن حامله بوده، می‌آید جلو و می‌گوید: محتاجم و نامه دارم! پاسدارها نمی‌گذارند. یکی از پاسدارها که تا مدتی جان داشته و صحبت می‌کرده، این حرف را زده که: نمی‌خواستیم اجازه بدهیم جلو بیاید، ولی خود حاج‌آقا گفته بودند بگذارید بیاید. او هم هنگامی که نزدیک می‌شود، جاشنی بمبی را که به خود بسته بود می‌کشد!

می‌گویند: سر خود آن دختر هم، داخل چاهی در آن نزدیکی می‌افتد! ما نستیم که این کار گروه‌ک‌هاست، ولی دقیقاً نمی‌دانستیم چه کسانی بوده‌اند. عجیب اینجاست که از فردای آن روز، پد و مادر و اقوام برخی از عوامل آن عملیات می‌آمدند و خبر می‌دادند، بچه‌های ما این کار را کرده‌اند و این خیلی مسئله مهمی است. چند نفرشان را این‌طور گرفتند. افسری را که تی. آن. تی داده بود، یکی‌شان را که در خانه بحث کرده بود، مادرش آمد و او را لو داد…»

■ **مردم به خیابان ریخته بودند و نمی‌دانستند چه باید بکنند!**

مرحوم سید بهاء‌الدین دستغیب، دیگر فرزند آیت‌الله دستغیب، تا چند روز پیش از شهادت پدر، در مجاورت او زندگی می‌کرد. تازه چند روز می‌شد، در منزلی جدید ساکن شده بود. وی از طریق رادیو شیراز نماز جمعه را پیگیری می‌کرد که به ناگاه صدای انفجاری مهیب را شنید و پس از لختی بی‌جوسی، به ماهیت «ها تازِه از خانه آقا، به چند کوچه آن طرف‌تر، یعنی کوچه عطاالدوله رفته بودیم. پیش از ظهر جمعه بود و رادیو، مستقیماً مراسم را پخش می‌کرد. من صدای انفجار را شنیدم و به خانواده‌گفتم: احتمالاً کپسول گاز منفجر شده است! منتظر بودیم که دیدیم، آسیدهاشم دارد از رادیو صحبت می‌کند و از آنجا متوجه شدم، چه روی داده است. مردم به خیابان ریخته بودند و نمی‌دانستند چه باید بکنند و اگر صحبت‌های اخوی نبود، شاید درگیری‌ها پیش می‌آمد! ایشان مردم را آرام کرد و بعد نماز ظهر و عصر را خواند، ولی مردم تا غروب در خیابان‌ها بودند و عزاداری و سینه‌زنی و گریه و زاری می‌کردند. قریب به ۲ میلیون نفر، در تشییع جنازه ایشان شرکت کردند…»

■ **وقتی زمین و دیوار کوچه خونین شده بود**

خاطرات بانو فاطمه حق‌نگهدار، همسر آیت‌الله دستغیب، از منابع موثق و خواندنی در باب سیره و واپسین روزهای حیات سومین شهید محراب، قلمداد می‌شود. وی در باب قبل و بعد این ترور بزرگ و نیز چهره‌های همراه امام جمعه فقید شیراز، اظهار داشته است: «در اواخر حیات، آیت‌الله دستغیب سفری به خدمت امام رفته بودند. ایشان تأکید کرده بودند، شما حتماً باید با ماشین ضد گلوله آمد و شد کنید. منزل آقا پشت مدرسه خان و توی کوچه پس‌کوچه‌ها بود و ماشین از آن عبور نمی‌کرد. به این ترتیب مناققین از هر طرف می‌توانستند به ایشان صدمه بزنند، ولی آقا بی‌پایه برای نماز به شاه‌چراغ یا مسجد جمعه می‌رفتند. آن روز ایشان صدمه بزدند، ولی آقا بی‌پایه برای نماز به شاه‌چراغ یا مسجد جمعه می‌رفتند. آن روز ماشین ضد گلوله را سر کوچه آورده بودند که در همان کوچه به شهادت رسیدند. روز بعد که برای تشییع جنازه رفتیم، زمین و دیوار کوچه خونین شده بود. با آقا، جمعاً ۹ نفر به شهادت رسیدند. ماشین آتش‌نشانی آمده بود و همه جا را شستشو می‌داد و خون‌ها را می‌شست. جوان‌های ما، نسل سوم و چهارم انقلاب باید بدانند، شهادی ما قطره قطره خونشان را در راه اسلام و انقلاب جاری‌باشند، معتقد به دین و انقلاب‌باشیم. از شهادی پدری که همراه با آیت‌الله دستغیب به شهادت رسیدند، اول شهید محمدرضا عبداللّهی است که او، رئیس دفتر آقا بود. دیگر شهید جباری، شهید منشی، شهید سادات، شهید رفیعی، شهید جوهرمردی، شهین‌زاده، شهید زاهدی، شهید محمدتقی دستغیب است که نوه آقا بودند. چند وقت پیش خاتم شهید عبداللّهی هم از دنیا رفتند اما با دختران ایشان آمد و شد دارم. شهید عبداللّهی، یک پسر و چند دختر دیگر که هر وقت بنیاد شهید دعوت می‌کند یا در مجالسی حضور داشته باشند، این دخترخانم‌ها را می‌بینیم. یکی از آنها تعریف می‌کرد: قبل از اینکه آقا امام جمعه ش شوند، با بازار حاجی به مسجد می‌رفتند. یک روز شهید عبداللّهی جلو می‌دود و دست آقا را می‌بوسد. آقا می‌گویند: نمی‌آیی همراه با هم برویم؟ شهید عبداللّهی می‌پرسد:کجا؟ آقا می‌گویند: تویا و بوبین که مرا از لای دیوارها جمع کنید و در این کیسه بگذارید. این مطلب، برای مادر عیال ما بسیار تعجب‌آور بود. عرفان و خاندانشانی آن بزرگوار بود که ایشان را به این مرتب رسانند…»

■ **کلام آخر**
اشتراک انقلابیون ۴۵سال قبل با انقلابیون امروز، همچنین مواجهه با ترور و البته نهراسیدن از این تهدید و استقبال از آن است. به واقع دشمنان نظام اسلامی همچنان در نیافته‌اند، با ترور تون یک مکتب با پیروانی ثابت‌قدم را از میان برد. این‌درک نکردن موجب شده است، بسا سرمایه‌گزاری‌های ایشان بی‌نتیجه و ناکام بماند.

خاریچ

تاریخ ۸۸۴۹۸۴۲۷

بیرون می‌رفت اما آن روز، بدون معطلی از پله‌ها پایین رفت، لحظه‌ای جلوی خروجی ایستاد، شال سبزش را بر کمر محکم کرد، یک دست را به سینه گذاشت و با دست دیگر به آسمان اشاره کرد و به قول پاسداران منزل آیه استرجاع را خواند که: الله و اناله ایحسون و نیز لا حول و لا قوة الا بالله، در اتاق را بستیم و پایین آمدم و منتظر ماندم آقا از اندرونی بیرون بیایند. یکی از پاسدارها گفت، آقا تشریف بردند! به‌سرعت از منزل بیرون آمدم و از پیچ دوم کوم، ایشان را دیدم. چند قدم بیشتر با ایشان فاصله نداشتم و صدای زنی را شنیدم که اصرار می‌کرد نامه‌ای را به ایشان بدهد، اما ناگهان صدای مهیبی بلند شد! آتشی جلوی چشم دیدم و صورتم سوخت و دیوار روی سرم خراب شد! احساس کردم زلزله آمده و من زیر آوار مانده‌ام، ولی از طرف دیگر از آتشی احساس سوزش کرده بودم و ناگهان متوجه شدم، بمب بوده است. سعی کردم خود را تکان دهم و از زیر آوار بیرون بیایم اما از دیدن منظره روه به روی خود وحشت کردم! ابتدا سر زن جوانی را دیدم که جدا شده و در گوشه‌ای افتاده بود! سپس دست و پاهایی را دیدم که این سو و آن پش داد و شهرتی به سزا نیز یافت. وی بعدها در یادنامه پدر، «روز واقعه» را اینچنین روایت کرد: «آن روز حدود ساعت ۱۱، طبق معمول نزد آقا رفتم و دیدم قیافه ایشان گرفته است. علت را جویا شدم اما ایشان سعی کرد خود را عادی جلوه دهد. پس از تجدید وضو، شهید محمدعلی جباری، محافظ ایشان آمد و گفت: ماشین آماده است. آقا لباس پوشید و کلید اتاق مخصوصش را به من داد، تا در را قفل کنم و همین یکی دو دقیقه تأخیر، باعث شد مثل که همواره سعی می‌کردم همراه ایشان باشم، عقب افتادم. ایشان معمولاً از پله‌های اندرونی پایین می‌رفت و اندکی توقف می‌کرد و از خانه فعلی خود را بیفهم…»

■ ■ ■

■ **او با سرعت به سوی شهادت شتافت**

مرحوم آیت‌الله سید محمدهاشم دستغیب، فرزند، وصی و شاهد رویداد شهادت آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب بود. او با مدیریت شرایط پس از ترور پدر در شیراز، توان ویژه‌ای از خویش نشان داد و شهرتی به سزا نیز یافت. وی بعدها در یادنامه پدر، «روز واقعه» را اینچنین روایت کرد: «آن روز حدود ساعت ۱۱، طبق معمول نزد آقا رفتم و دیدم قیافه ایشان گرفته است. علت را جویا شدم اما ایشان سعی کرد خود را عادی جلوه دهد. پس از تجدید وضو، شهید محمدعلی جباری، محافظ ایشان آمد و گفت: ماشین آماده است. آقا لباس پوشید و کلید اتاق مخصوصش را به من داد، تا در را قفل کنم و همین یکی دو دقیقه تأخیر، باعث شد مثل که همواره سعی می‌کردم همراه ایشان باشم، عقب افتادم. ایشان معمولاً از پله‌های اندرونی پایین می‌رفت و اندکی توقف می‌کرد و از خانه

ف

حجت الاسلام والمسلمین سید عبدالله زبرجد: «**آیت‌الله دستغیب کفنی داشت که کیسه‌ای هم در کنار آن بود. وقتی از ایشان پرسیدیم: این کیسه برای چیست؟ گفتند: لازم می‌شود!** وقتی ایشان شهید شد، گوشت‌های بدنشان لای دیوارهای اطراف پخش شده بود! قبل از دفن به خواب یکی از نزدیکان آمده و گفته بودند: گوشت‌های بدن مرا از لای دیوارها جمع کنید و در آن کیسه جمع کنید و در آن کیسه بگذارید…»

■ **آقا گفت: بگذارید بیاید و نامه‌اش را بدهد**

بانو بتول دستغیب، دیگر فرزند شهید آیت‌الله دستغیب و همسر مرحوم،حجت‌الاسلام‌والمسلمین سید عبدالله زبرجد است. وی اگر چه در صحنه شهادت پدر حضور نداشت اما آن را از شاهدان مطلعان استفسار کرده و نتایج را اینگونه به تاریخ سپرده است:

«آن روز وقتی آقا‌ها در منزل بیرون می‌روند، عصایشان را به زمین می‌زنند و می‌گویند: انالله و انالیه را جعون، شب قبل هم، به خواب نمی‌رفتند. پرستارشان هم نقل می‌کرد، آن شب نمی‌خوابیدند. ایشان می‌پرسد: چرا استراحت نمی‌کنید؟ خوابی دیدید؟ آقا می‌گویند: فردا متوجه می‌شود! ایشان در سست متوجه نمی‌شود. می‌گوید: آقا آمدند در حیاط و چندین بار نگاه به آسمان کردند و گفتند: انالله و انالیه را جعون! فردای آن روز وقتی وارد کوچه می‌شوند، ایشان هم همراه آقا می‌روند اما کمی دیرتر می‌روند و شهید نمی‌شود. آقا هیچ وقت، دسته کلیدشان را به کسی نمی‌دادند. برادرم می‌خواستند تجدید وضو کنند. آقا می‌گویند که زودتر می‌روند. یک چیزی را فراموش کرده بودند بردارند. کلید را به برادرم می‌هند و می‌روند. آقا وارد کوچه می‌شوند. عصایشان را به زمین می‌زنند و نگاهی به آسمان می‌کنند و می‌گویند: انالله و انالیه را جعون و آرام‌راه می‌افتند. یک عده هم، پشت سرشان می‌روند. در همان روزها، امام فرموده بودند: خانه‌تان را عوض کنید و آقا گفته بودند: در همین خانه می‌مانم! امام تأکید کرده بودند، چون اوضاع خطرناک است، این کار را انجام دهید. قرار شده بود که در معالی‌باب، منزل بگیرند که نشد. ماشین ضد گلوله هم برای ایشان آورده بودند، منتهی خانه در پس کوچه بود و نمی‌شد ماشین را به داخل بیاورند. برادرم وضو



در حال ابراز عطیه نمازجماعت در منزل شخصی ۱۳۵۷. شهید آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب

۹ جوان

روزنامه جوان | شماره ۷۱۹۳

ملاقات می‌کنیم. این شهءءاء، خیلی مراقب آقا بودند. شهید جباری، ششپانه‌روز روی پشت بام بود و پاسداری می‌داد. من برابم خیلی عجیب بود. یک وقت به آقا گفتم: ایسن آقا نمی‌خواهد اصلاح کند، حمام برود یا مرخصی برود؟ خیلی هم جوان بود و ۱۹-۱۸ سال بیشتر نداشت، ولی ششپانه‌روز روی پشت‌بام مراقب بود و برایش هم مهم نبود، خوراک چه می‌خورد، یا چگوننه و کجا استراحت می‌کند. هیچ چیز برایش مهم نبود و برای آقا جان فدایی محض می‌کرد…»

■ **هنگام شرکت در مراسم تر حیم برادرزاده‌ام، برادرم به شهادت رسید**

مرحوم آیت‌الله سیدمحمدمهدی دستغیب، برادر آیت‌الله دستغیب و تولیت سابق آستان مقدس شاهچراغ(ع)، به دستور وی در مراسم بزرگداشت برادرزاده‌اش شرکت کرده بود که صدای انفجاری مهیب را شنید. او نیز مجلس ترحیم را رها کرد و به جست‌وجوی علت برآمد. نتیجه اما بسیار تلخ بود: برادر نیز با شهادت روی به ابدیت نهاده است:

«ایشان از سن ۱۸سالگی که بنده به یاد دارم، متعبد بود، مجاهد بود و شهادتی هم که خواندم نصب ایشان کرد، اجر رحمانش بود. با اینکه ضایعه بسیار بزرگی برای انقلاب بود، لکن اجزی بود که خدای تعالی در مقابل یک عمر به ایشان داد. بسیار مشتاق لقا رب‌العالمین بود. نمی‌دانم همان جمعهای بود که ایشان شهید شد یا قبل از آن بود که به منزلشان و خدمتشان رفتم. دو نفر از جبهه آمده بودند. بعد که آن دو نفر رفتند، به من گفتند: نگاه کن! این انقلاب چه کرده، اینها به یک قدم می‌روند و به لقای رب‌العالمین می‌رسند و ما یک عمر است داریم خون دل می‌خوریم و معلوم هم نیست، عاقبت کارمان به کجا بکشد!... در روز شهادت ایشان، ختم پسر برادر دیگرم آقا سید ابوالحسن دستغیب، در بیت‌العباس بود. ایشان در جبهه شهید شده بود. اخوی شهید بود که من فرمودند: من الان نمی‌توانم بیایم، به بلند شو و برو ختم پسر برادرم... من بلند شدم و به مجلس ختم رفتم و طولی نکشید که ناگهان صدای مهیبی به گوش رسید! بیرون آمدم ببینیم صدا از کجاست که خیر شدیم چه اتفاقی واقع شده است. شهید عمری در راه خادیرستی بود، خدا هم کمکش کرد. ایسن راه می‌دانم اشخاصی که همراهش بودند، همه به نور تدین و تقوا منور شده بودند و بعضی‌هایشان هم، عدالله مقام پیدا کرده بودند…»

■ **حکایت شگفت یک کفن که کیسه‌ای در کنار خود داشت**

مرحوم حجت‌الاسلام‌والمسلمین سید عبدالله زبرجد، داماد آیت‌الله دستغیب، از جمله همراهان او در اغلب اجتماعات دینی و انقلابی بود. وی قصد داشت تا در جمعه موعود نیز همگام با وی در نمازجمعه شیراز حاضر شود که به امر شهید در مراسم بزرگداشت برادر زاده‌اش شرکت جست و همین امر، مانع از آن شد که در معیت او به سوی میعادگاه جمعه حرکت کند. وی سالی‌ها بعد و در یک گفت‌و شنود، موقوع را چنین بازگفت: «در روز شهادت آقا، خدمت ایشان رفتم و قصدم این بود به اتفاقشان برای نماز جمعه برویم. در آن روز، مراسم ترحیم پسر برادرشان مرحوم آقا سید ابوالحسن دستغیب بود. ایشان به من گفتند: من نمی‌توانم برای مراسم چهارم بروم، شما از طرف من بروید و فاتحه‌های بخوانید و از اخوی هم عذرخواهی کنید... همین باعث شد، ما شهید نشویم. پدر عیال من بودند و بر من حکم بدتری داشتند و باید از امر ایشان اطاعت می‌کردم، لذا رفتم. در دلم واقعاً مأیلم بودم همراه با ایشان به نماز بروم، ولی چون امر کردند، گفتم چشم و به طرف بیت‌العباس رفتم. مرحوم آقا سید ابوالحسن، مرا بنایتی به بنده داشت. من رفتم، تسلیت عرض کردم و پیام عذرخواهی آقا را هم رساندم. بعد از آن رفتم و در صف اول نمازجمعه نشستم و منتظر شهید بودم که ناگهان صدای مهیبی بلند شد! دو، سه دقیقه بعد گفتند، آقای دستغیب شهید شده‌اند و این ترتیب، ما سعادت شهادت را از دست دادیم. مناققین در کوچه‌ای که محل عبور ایشان بود، دستغیب بود، در منزلی بیپناه که در آنجا انفجار صورت گرفت. این نکتته را هم عرض کنم، مادر عیال ما می‌گفتند: ایشان کفنی داشت که کیسه‌ای هم در کنار آن بود. وقتی از ایشان پرسیدم: این کیسه برای چیست؟ کفن که کیسه لازم ندارد، گفتند: لازم می‌شود!وقتی ایشان شهید شد، گوشت‌های بدنشان لای دیوارهای اطراف پخش شده بود. قبل از دفن به خواب یکی از نزدیکان آمده و گفته بودند: کیسه‌ای که در کفن من بود، برای این بود که گوشت‌های بدن مرا از لای دیوارها جمع کنید و در این کیسه بگذارید. این مطلب، برای مادر عیال ما بسیار تعجب‌آور بود. عرفان و خاندانشانی آن بزرگوار بود که ایشان را به این مرتب رسانند…»

■ **اشتراک انقلابیون ۴۵سال قبل با انقلابیون امروز، همچنین مواجهه با ترور و البته نهراسیدن از این تهدید و استقبال از آن است. به واقع دشمنان نظام اسلامی همچنان در نیافته‌اند، با ترور تون یک مکتب با پیروانی ثابت‌قدم را از میان برد. این‌درک نکردن موجب شده است، بسا سرمایه‌گزاری‌های ایشان بی‌نتیجه و ناکام بماند.**